

هفت اقلیم و جهان اسطوره‌ای ایرانیان^۱ (خوانشی نو از متون اوستایی، پهلوی و شاهنامه)

تورج بخشایشی* 

دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

مریمبرزگر** 

استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده
مسئول)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۳/۷/۱۹

تاریخ تأیید مقاله: ۱۴۰۳/۹/۲۹

چکیده

اصطلاح هفت اقلیم در گات‌ها با عنوان هفت‌بوم آمده و بازتاب‌دهنده تقسیم‌بندی اسطوره‌ای جغرافیای جهان از دیدگاه ایرانیان است. این نوشتار به بررسی سیر دگرگونی مفهومی و شناسایی حدود و مرزهای جغرافیایی هر کدام از هفت اقلیم در متون اوستایی، پهلوی و شاهنامه فردوسی می‌پردازد. بر اساس یافته‌های این پژوهش که با روش توصیفی-تحلیلی انجام شده است؛ مرزهای جغرافیایی هفت اقلیم در اوستا از جهت غرب به ری و کرمان، از شرق به کشمیر، کاشغر و ترکستان شرقی، از جنوب به دریای مکران و هند و از شمال به مناطق بالادست سیحون، شرق و شمال دریای خزر و ناحیه الانان که در شاهنامه با نام‌هایی چون سکساران و گرگساران آمده‌اند؛ منتهی می‌شده است. با گذشت زمان، به‌ویژه در دوره ساسانی، این مفهوم دگرگون شد و معنایی سیاسی نیز پیدا کرد. در متون پهلوی و شاهنامه، گستره هفت اقلیم تا سرزمین‌هایی چون هند، چین، روم، مصر و عربستان امتداد پیدا کرد و به واژه

^۱ این مقاله برگرفته از رساله دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران است.

* touraj.bakhshayeshi@iau.ac.ir

** barzegar@srbiau.ac.ir

ایران‌شهر تبدیل شد؛ به نحوی که در نگرش جدید، شاهان ایران همیشه پادشاه هفت‌کشور خوانده می‌شدند. بدین‌سان، مفهوم هفت‌اقلیم از تعریفی کیهانی و جغرافیایی به مفهومی سیاسی بدل شد که بازتابی از گسترش قلمرو سیاسی، نفوذ فرهنگی و ادعای سلطه جهانی ایران باستان در متون پهلوی و حماسی است.

واژه‌های کلیدی: هفت‌اقلیم، خُونیرَس، اوستا، شاهنامه، اسطوره.



۱. مقدمه

تصور کیهان به عنوان جهانی دایره‌وار که بر گنبدی سخت استوار است و پیرامون آن را آب فرا گرفته، از باورهای کهن ایرانیان است. در متون پهلوی، آسمان از ماده‌ای سخت همچون الماس ساخته شده است و ساختار جهان، چنان طراحی شده که نظم مینوی در دل یک پوسته به شکل تخم مرغ جای دارد. (نک. تفضلی، ۱۳۵۴: ۶۱). در بندهش مراحل آفرینش بدین صورت است که ابتدا آسمان، سپس آب، زمین، گیاهان، جانوران و در نهایت انسان پدید آمد. زمین در هفتاد روز و به سه مرحله سنگزار، غبارآلود و گل نرم شکل گرفت (نک. فرنبرگ دادگی، ۱۳۸۰: ۴۰). در وندیداد گسترش زمین توسط جمشید، آغاز می‌شود. او با در دست داشتن شمشیر و انگشتر زرین اهورامزدا، زمین را در سه مرحله به سمت جنوب گسترش می‌دهد (نک. دارمستر، ۱۳۸۴: ۷۷). تقسیم‌بندی جهان به هفت کشور زمانی اتفاق می‌افتد که بارانی سخت بوسیله تیشتر در زمین جاری می‌شود و دریاها شکل می‌گیرند و زمین به هفت پاره تقسیم می‌شود:

«هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب بشد، پاره‌ای به اندازه نیمه‌ای (در) میان و شش پاره (دیگر) پیرامون آن (قرار گرفت). آن شش پاره به اندازه خُونِیرَس است. او (آنها) را کشور نام نهاد، زیرا ایشان را مرز بود.» (فرنبرگ دادگی، ۱۳۸۰: ۷۰).

این نظم هفت‌گانه در هستی‌شناسی زرتشتی نیز بازتاب یافته است؛ جایی که آفرینش مینوی و مادی هر دو به هفت بخش تقسیم شده‌اند. آسمان بر هفت پایه ابر و اختر و ستارگان نیامیزنده و بهشت و گرودمان و جایگاه امشاسپندان و روشنی بیکران که جای هر مزد است تقسیم می‌شود؛ آفرینش مادی نیز به هفت بخش آسمان و آب و زمین و گیاه و گوسفند و مردم و آتش دسته‌بندی می‌گردد (نک. فرنبرگ دادگی، ۱۳۸۰: ۴۸). بنابراین، شکل‌گیری مفهوم هفت‌اقلیم را می‌توان استمرار همین الگوی هفت‌گانه دانست.

۱-۱. ضرورت و نوآوری پژوهش

هفت‌اقلیم یکی از کهن‌ترین ساختارهای هستی‌شناسی است که ردپای آن را می‌توان از نخستین منابع کهن ایران باستان تا متون اسلامی دنبال کرد. واکاوی دقیق و میان‌رشته‌ای این مفهوم، می‌تواند ما را به درکی عمیق‌تر از ساختارهای فکری و هستی‌شناسی ایرانیان باستان و نحوه انتقال این مفاهیم به دوران بعد برساند. هفت‌اقلیم نه صرفاً یک تصور جغرافیایی، بلکه نمودار نوعی نظم کیهانی، تفکر سیاسی و نگرش اسطوره‌ای به ساختار هستی است. مفهومی که در گذر زمان از یک ساختار کیهانی و اسطوره‌ای به نظامی اجتماعی، سیاسی و جغرافیایی بدل شده و نهایتاً به چارچوبی برای توصیف جهان در آثار

تاریخی و ادبی تبدیل گردیده است. این مطالعه نه تنها خلأ موجود در حوزه مطالعات میان‌رشته‌ای اسطوره‌شناسی، ادبیات، تاریخ و جغرافیای فرهنگی ایران را تا حدی پر خواهد کرد، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز بازخوانی مجددی از رابطه ایرانیان با مفهوم فضا، قدرت، سرزمین و نظم کیهانی در بستر فرهنگ، اجتماع و سیاست باشد.

۱-۲. روش و سوالات پژوهش

پژوهش حاضر در پی پاسخ‌گویی به این پرسش است که مرزها، حدود جغرافیایی و سیر دگرگونی مفهومی هفت اقلیم از دوران اوستایی تا متون پهلوی و شاهنامه فردوسی چگونه بوده است؟ این تحقیق از نظر روش‌شناسی در چارچوب مطالعات توصیفی-تحلیلی قرار می‌گیرد و با رویکرد تطبیقی-تاریخی، به تحلیل متون و تبیین سیر تحولات معنایی می‌پردازد. شیوه گردآوری اطلاعات به صورت کتابخانه‌ای و بر پایه بررسی متون اصلی شامل اوستا، متون پهلوی، شاهنامه و برخی از منابع پژوهشی مرتبط است.

۱-۳. پیشینه پژوهش

با وجود اهمیتی موضع هفت اقلیم تاکنون پژوهش مستقلی که به صورت جامع و روشمند، تاریخچه، تحول معنایی و تعیین حدود جغرافیایی آن را بررسی کرده باشد، صورت نگرفته است. اکثر مطالعات موجود نیز تنها به قسمتی از این مسأله پرداخته و یا حاوی اطلاعاتی پراکنده و متناقض هستند. در ادامه، مروری بر مهم‌ترین پژوهش‌های مرتبط با موضوع ارائه می‌شود: نیرگ، (۱۳۸۳)، در کتاب «دین‌های ایران باستان»، از محدود پژوهندگانی است که به صورت ویژه به بررسی ساختار اقلیمی متون اوستایی پرداخته است. وی علاوه بر معرفی شانزده کشور اوستایی، دیدگاه‌هایی درباره تقسیمات اقلیمی و هستی‌شناسی زرتشتی ارائه کرده و برای برخی از اقلیم‌ها، گمانه‌زنی‌های جغرافیایی نیز مطرح کرده است. هرچند تحلیل‌های او با یافته‌های این پژوهش تفاوت دارد، اما جزو جامع‌ترین و مستندترین تحقیقات در این زمینه به‌شمار می‌رود. موله، (۱۳۶۳)، در کتاب «ایران باستان»، فهرستی از شانزده سرزمین اصلی در اوستا را که به اقلیم مرکزی نسبت داده می‌شود، نام برده اما به اصطلاح هفت اقلیم نپرداخته و نیز مرزهای جغرافیایی آن‌ها را مشخص نکرده است. آموزگار، (۱۳۷۴)، در کتاب «تاریخ اساطیری ایران»، به روایت بندهش درباره چگونگی پدید آمدن هفت کشور می‌پردازد. این بیان مختصر، فاقد تحلیل تطبیقی یا جغرافیایی است. بویس، (۱۳۷۷)، در «تاریخ کیش زرتشت»، به شانزده کشور تشکیل‌دهنده اقلیم مرکزی در اوستا اشاره کرده است؛ اما به سایر هفت اقلیم نپرداخته است. بارتولد، (۱۳۰۸)، در «جغرافیای تاریخی ایران»، از شانزده کشور اوستایی نام برده و برای برخی



از آن‌ها موقعیت جغرافیایی احتمالی ارائه داده است. اما موضوع هفت اقلیم در آن تحلیل نشده است. گیمن، (۱۳۸۵)، در کتاب «دین ایران باستان»، به معرفی برخی از جای‌نام‌های اوستایی از جمله ایرانویج پرداخته است. تحلیل او درباره ایرانویج می‌تواند زمینه‌ساز مطالعات گسترده‌تری با موضوع تقسیمات جغرافیایی باستانی باشد. رضی، (۱۳۸۴)، در کتاب «دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت»، به شانزده سرزمین اوستا، دریاها و کوه‌های اسطوره‌ای اشاره کرده است. با این حال، درباره هفت اقلیم تحلیل مستقلی ارائه نمی‌دهد. یزدی، (۱۳۸۱)، در مقاله «هفت اقلیم»، کوشیده است که با رویکردی تطبیقی، دیدگاه‌های جغرافی دانان یونانی، هندی و ایرانی پس از اسلام را در زمینه تقسیم‌بندی جهان بررسی کند. وی ساختار اقلیمی در تفکر یونانی - اسلامی را به‌خوبی توضیح می‌دهد، اما فاقد تحلیل درباره مرزهای اقلیمی در منابع اوستایی و پهلوی یا پیوند با شاهنامه است. بختیاری، (۱۳۵۲)، در مقاله‌ای کوتاه با عنوان «خنیرس بامی»، به‌طور اجمالی به خُونیرس که یکی از هفت اقلیم است اشاره کرده است. او از مرزهای چین تا سواحل غربی اروپا را در محدوده این اقلیم قرار داده است. افکنده و عادلفر، (۱۳۹۵)، در مقاله «میراث هندوایرانی هفت کشور در متون کهن هندی و ایرانی»، به تحلیل تطبیقی مفهوم هفت اقلیم در سنت‌های زبانی و دینی هند و ایران پرداخته‌اند. در این مقاله شباهت‌های ساختاری در متون اوستایی و ریگ‌ودا بررسی شده و نتیجه‌گیری شده است که این مفاهیم از یک ریشه مشترک هندواروپایی نشأت گرفته‌اند. همچنین بدون استفاده از شاهنامه به جای‌نام‌های جغرافیایی اوستایی نیز پرداخته شده است. تهامی و کاویانی‌راد، (۱۳۹۲)، در مقاله «جای‌نام‌شناسی سرحدات ایران از منظر شاهنامه فردوسی»، به تعریف مفاهیم مرز و سرحد پرداخته و با تمرکز بر جای‌نام‌ها و روایت‌های نبرد در شاهنامه، حدود خاوری و باختری ایران را مکانیابی کرده‌اند.

هیچ‌یک از این آثار به‌صورت جامع و منسجم به تحلیل تطور معنایی هفت اقلیم در گذر از متون اوستایی به پهلوی و سپس شاهنامه نپرداخته‌اند و از ترسیم مرزهای جغرافیایی این اقلیم‌ها غفلت ورزیده‌اند. از همین رو، این تحقیق با استفاده از منابع دست اول، تصویری منسجم و تاریخی از یکی از مفاهیم کلیدی در اندیشه جغرافیایی و فرهنگی ایران باستان ارائه می‌دهد.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. هفت اقلیم

اولین مفهوم جغرافیایی در متون اساطیری، واژه هفت کشور است. در گاتها، زرتشت در مورد دیوها می‌گوید که آنها به خاطر دروغ و فریبکاری، شهره هفت بوم‌اند (نک. پورداد، ۱۳۸۴: ۴۷۲). با این وجود، در گاتها به نام یا مشخصات این هفت کشور اشاره‌ای نشده است؛ هرچند برخی قرائن نشان می‌دهد که زرتشت از حکومت‌های اطراف خود آگاهی داشته است؛ زیرا در بخش‌هایی از اوستا از بازگشت

پیام‌آوران دینی از سرزمین‌های دیگر سخن به میان آمده است (نک. پورداد، ۱۳۳۷: ۴۵). نیرگ معتقد است که هرچند شواهد جغرافیایی در متون اوستایی محدود است، اما می‌توان گفت که این اشاره‌ها غالباً به حوزه‌ای دایره‌وار اشاره دارند که از مناطق سغد و افغانستان تا نواحی جنوبی دریای مازندران در غرب امتداد می‌یابد (نک. نیرگ، ۱۳۸۳: ۵). مطابق منابع کهن، جهان مسکون به هفت اقلیم یا کشور تقسیم شده است که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها خُونیرس نام دارد و وسعت آن برابر مجموع وسعت شش کشور دیگر است. این شش کشور پیرامون خُونیرس قرار گرفته‌اند که عبارتند از: کشور غربی به نام سَوَهی، کشور شرقی با نام آرزهی، دو کشور در شمال با نام‌های وروبرشن و وروجَرشن و دو کشور جنوبی به نام‌های فَرَدَفَش و ویدَدَفَش. در مهریشت نام هفت اقلیم چنین آمده است: «به آرزهی و سوهی به فَرَدَفَش و ویدَدَفَش و وروبرشتی و واروجرشتی به این خُونیرس درخشان» (پورداد، ۱۳۷۷: ۴۳۱/۱) که نشانگر قدمت باور به تقسیم جهان مسکون به هفت اقلیم در اسطوره‌های ایرانی است. در همان مهریشت آمده است: «کسی (مهر) که با گردونه چرخ بلند به طرز مینوی ساخته شده، از کشور آرزهی بسوی کشور خُونیرس شتابد» (پورداد، ۱۳۷۷: ۴۵۷/۱) که با توجه به جهت حرکت خورشید از شرق به غرب، موقعیت کشور آرزهی را در شرق خُونیرس تأیید می‌کند. اگر اسامی هفت اقلیم در یشت‌ها ذکر نشده بود، ممکن بود بتوان آن‌ها را محصول تخیل مغان ساسانی دانست؛ اما از آنجا که در مهریشت و تقریباً در تمامی متون اوستایی به جز گاتها، این نام‌ها وجود دارد، ضروری است که با بررسی دقیق، به کیفیت این سرزمین‌های باستانی دست یابیم. در بندهش آمده است:

«چنان (که) پاره‌ای را (که) به ناحیه خراسان است، کشور ارزه؛ پاره‌ای را که به ناحیه خاوران (شرق) است، کشور سوه؛ دو پاره را (که) به ناحیه نیمروز است، کشور فَرَدَفَش و ویدَدَفَش؛ دو پاره را (که) به ناحیه اباختر است، کشور وروبرشن و وروجَرشن خوانند، آن را که میان ایشان و به اندازه ایشان است خُونیرس خوانند» (فرنغ دادگی، ۱۳۸۰: ۷۰).

می‌بینیم که برخلاف متن یشت‌ها، در بندهش، کشور سَوَهی در شرق خُونیرس قرار گرفته و کشور آرزهی با وجود این‌که در خراسان (منطقه‌ای که در اصل به معنای محل طلوع خورشید یا شرق است) واقع شده، در غرب سوهی و به عنوان اقلیم غربی معرفی شده است. از سوی دیگر، در مینوی خرد آمده است: «و ریزش همه آب‌ها در جهان از کشور ارزه است، آنجا که خورشید برآید و حرکت آنها به سوی کشور سوه است، آنجا که خورشید فرو رود» (تفضلی، ۱۳۵۴: ۶۲). بنابراین مینوی خرد هم‌راستا با یشت‌ها کشور آرزهی را در شرق جای داده است. این تناقض میان منابع مختلف نشان‌دهنده تحریفاتی است که بعدها توسط مغان در اعلام جغرافیایی اوستا صورت گرفته است. نیرگ این تحریفات را به گسترش دین زرتشتی در غرب ایران نسبت می‌دهد و معتقد است که در نتیجه این تحریفات، سرزمین



ارزهی که در اصل اقلیم غربی بود، به عنوان سرزمین شرقی در هفت اقلیم معرفی شده است (نک. نیبرگ، ۱۳۸۳: ۴۲۵). بخشی از این نظر صحیح به نظر می‌رسد و جابجایی نام‌ها میان دو اقلیم شرقی و غربی رخ داده، اما جهت این جابجایی برخلاف نظر نیبرگ است؛ زیرا ارزهی در مهریشت که قدیمی‌تر است؛ اقلیم شرقی است و در بندهش از موقعیت شرقی به غربی منتقل شده است. علاوه بر این، نیبرگ در شناخت موقعیت برخی اقلیم‌ها دچار اشتباه شده است؛ او ارزهی را سرزمینی کوهستانی در اطراف دریای مازندران و سوهی را نیز منطقه‌ای کوهستانی در شرق ایران دانسته است (نک. نیبرگ، ۱۳۸۳: ۵۶). اما با توجه به اینکه او ری را جزئی از سرزمین‌های شانزده‌گانه تشکیل‌دهنده اقلیم مرکزی می‌داند، نظریات او در این زمینه متناقض به نظر می‌رسد؛ زیرا در این صورت اقلیم‌های شرقی و غربی داخل محدوده اقلیم مرکزی واقع می‌شوند که این مساله توجیه‌پذیر نیست. اما فعلا به روایت مهریشت که قدمت و اعتبار بالاتری نسبت به بندهش دارد تکیه می‌کنیم؛ بر اساس این روایت، ارزهی کشور شرقی است. پس از روشن شدن این نکته، باید مرزهای جغرافیایی هفت اقلیم را تعیین کنیم. بر اساس متون کهن، مرز میان هر کشور یا ناحیه‌ای توسط یکی از سه عنصر طبیعی کوه، دریا یا بیابان تعیین می‌شده است:

«حد ناحیتی از حد ناحیتی دیگر به سه چیز جدا شود. یکی به کوهی خرد یا بزرگ کی میان دو ناحیت بگذرد. دوم به رودی خرد یا بزرگ کی میان دو ناحیت برود و سیم بیابانی خرد یا بزرگ کی میان دو ناحیت اندر باشد» (ستوده، ۱۳۶۲: ۵۷).

در بندهش نیز آمده که رفت و آمد میان کشورها تنها با اجازه ایزدان امکان‌پذیر بوده و مرزهای آن‌ها شامل دریا، کوه و جنگل بوده است؛ (نک. فرنبرگ دادگی، ۱۳۸۰: ۷۸). این نظام مرزی نشان می‌دهد که تقسیم‌بندی هفت اقلیم بر پایه موانع طبیعی شکل گرفته و هر یک از این کشورها به عنوان نواحی مجزایی شناخته می‌شدند. نکته مهم دیگری که در متون کهن درباره هفت اقلیم می‌بینیم، دشواری عبور از مرزهای میان این سرزمین‌هاست و تنها با رضایت ایزدان، امکان گذر از یک اقلیم به اقلیم دیگر وجود دارد. همین مفهوم در مینوی خرد نیز دیده می‌شود، اما با یک تفاوت؛ در آن‌جا نه تنها ایزدان، بلکه دیوان نیز می‌توانند واسطه عبور از مرزهای اقلیم‌ها شوند: «از اقلیمی به اقلیم دیگر بجز به هدایت ایزدان یا دیوان نمی‌توان رفت» (تفضلی، ۱۳۵۴: ۲۴). بازتاب باور به امدادهای ایزدی در شاهنامه نیز مشهود است. افراسیاب در گفت‌وگو با سیاوش، او را از عبور به سوی شرق و خروج از قلمرو توران برحذر می‌دارد. دلیل این هشدار، نه تنها دلایل سیاسی، بلکه سختی ذاتی مرزها و نیاز به اذن ایزدی برای عبور از آن‌هاست:

تو از کشورم بگذری در جهان نگویش کننم کهان و مهان

وزین روی دشوار یابی گذر
مگر ایزدی باشد آیین و فر
(فردوسی، ۱۳۶۹: ۲/۲۸۷)

بنابراین مرزهای جغرافیایی در جهان اسطوره‌ای، گذرگاه‌هایی با بار تقدیری و الاهی بوده‌اند که عبور از آن‌ها به روادید خدایان یا دیوان نیاز داشته است. از سوی دیگر زرتشت در یسنا آزادی رفت و آمد و اقامت را برای مردم و چارپایان در سراسر زمین اعلام می‌دارد (نک. پورداد، ۱۳۸۰: ۱۸۶). این سخن نشان می‌دهد که وی در تلاش بوده تا زمینه‌ای برای گسترش دین و آسان‌سازی سفر مبلغانش فراهم کند. بر اساس روایت زادسپرم، پس از بارانی عظیم که زمین را در برگرفت، باد آن را به هفت پاره تقسیم کرد و هر بخش را به سبب جدایی‌اش با خطوط طبیعی (کش یا شیار) به عنوان یک کشور مستقل شناختند (نک. راشد محصل، ۱۳۸۵: ۴۵). بنابراین برای بازسازی مرزهای جغرافیای اسطوره‌ای ایران، باید در جست‌وجوی موانع طبیعی همچون رشته‌کوه‌ها، دریاها، رودهای عظیم و بیابان‌های صعب‌العبور بود.

۲-۲. اقلیم شرقی

در مهریشت، ایزد مهر ستوده می‌شود زیرا: «با دست‌های بسیار بلندش پیمان شکن را گرفتار سازد او را بگیرد اگرچه او در مشرق هندوستان باشد» (پورداد، ۱۳۷۷: ۴۸۱/۱) در سروش‌یشت نیز آمده است که ایزد سروش دشمن را حتی اگر در شرق هند باشد، به چنگ می‌آورد (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۵۵۳/۱). همین مضمون در یسنا نیز دیده می‌شود: «اسب‌هایی که گردونه ایزد سروش را می‌کشند، آن‌چنان تندرو هستند که اگر کسی در خاور هند باشد، او را دستگیر می‌کنند» (پورداد، ۱۳۳۷: ۶۴). بدین ترتیب، در چندین بخش از یسنا و یشت‌ها، شرق هندوستان به عنوان آخرین و دورافتاده‌ترین نقطه شناخته شده جهان معرفی شده است که برای تأکید بر فاصله بسیار زیاد به کار رفته است. با رجوع به منابع جغرافیایی کهن، مشخص می‌شود که در شرق هند، منطقه کشمیر قرار دارد. در صورالاقالیم آمده است: «اولین شهر در اقلیم چهارم کشمیر است و پس از آن ولایت ترکستان قرار دارد» (ستوده، ۱۳۵۳: ۵۴). نام کشمیر یک‌بار در بندهش نیز آمده و از آن با عنوان کشمیر اندرونی یاد شده است (فرنغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۷). بنابراین می‌توان دریافت که مفهومی دو وجهی از کشمیر در ذهن ایرانیان وجود داشته که شامل کشمیر بیرونی و کشمیر اندرونی بوده است. از منظر جغرافیایی نیز کوه‌های مرتفع هیمالیا کشمیر را به دو اقلیم تقسیم می‌کند. بنابراین، کشمیر اندرونی بخشی از خُونیرَس محسوب می‌شود و کشمیر بیرونی به اقلیم شرقی تعلق دارد. در شاهنامه، منطقه کشمیر هم به عنوان بخشی از ایران شناخته شده و هم خارج از قلمرو ایرانیان قرار گرفته است. مثلاً، در اشعار مربوط به مدح سلطان محمود، فردوسی کشمیر را بخشی از قلمرو چین معرفی می‌کند (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۱۷/۱). و در روایت



کیخسرو، سربازان کشمیری در صفوف ارتش ایران به عنوان رزمندگانی برجسته تصویر شده‌اند (نک. فردوسی، ۱۳۷۱: ۲۲/۳). در داستان طلخند نیز اشاره شده که منطقه کشمیر تا مرز چین تحت حکومت یک پادشاهی بوده است (نک. فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۰/۷) و این مساله نشان می‌دهد که کشمیر یک سرزمین مرزی شناخته می‌شده و حدود آن به ایران در یک سو و چین در سوی دیگر می‌رسیده است. به نظر می‌رسد کاشغر نیز بخشی از اقلیم شرقی بوده است. صاحب حدودالعالم می‌گوید: «کاشغر از چینستان است ولکن بر سرحدیست میان یغما و تبت و خرخیز و چین» (ستوده، ۱۳۶۲: ۷۹). نواحی غربی کاشغر دقیقاً همان مرز شرقی توران است که بنا بر روایت شاهنامه، سیاوش در آنجا شهر سیاوشگرد را بنیان نهاد (نک. فردوسی، ۱۳۶۹: ۳۱۴/۲). همچنین بخش دیگری از اقلیم شرقی نیز در نواحی بیابان تکلیماکان امروزی بوده است؛ منطقه‌ای که شواهدی از ارتباط اقوام سکا و مردمان حوزه آبریز جیحون و سیحون با آن وجود دارد. این منطقه شامل ناحیه ختن است که آخرین سرزمین تحت فرمانروایی پادشاهان سکایی بود و می‌توان آن را جزو اقلیم شرقی به شمار آورد. شهر سیاوشگرد نیز در مجاورت ختن، محل زندگی و حکومت پیران ویسه قرار داشت (نک. فردوسی، ۱۳۶۹: ۳۱۷/۲). همچنین در جنگ ارجاسب و گشتاسب می‌بینیم که ارجاسب شاه تورانی با عنوان سالار بیکند شناخته می‌شود و از دریای بیکند سخن رفته است (نک. فردوسی، ۱۳۷۵: ۱۰۲/۵). دریای بیکند همان رود سغد است که به عنوان شاخه‌ای از جیحون از پایتخت اولیه افراسیاب یعنی بیکند، عبور می‌کرد. بنابراین به نظر می‌رسد که اقلیم شرقی شامل نواحی کشمیر بیرونی، کاشغر، ختن و نواحی شرقی ترکستان شرقی تا رود سغد بوده است.

۲-۳. اقلیم‌های شمالی

آیین زرتشت در هفت کشور شناخته شده بود: «آنگاه دیدم که گفتار این (زرتشت) همه زمین را دریابد» (راشد محصل، ۱۳۸۵: ۶۱). همچنین به نظر می‌رسد که افراسیاب توانسته به تمامی هفت کشور پورش ببرد: «این نیز پیداست که افراسیاب بدکار به همه هفت کشور بتاخت و فرقه زرتشت را خواست» (راشد محصل، ۱۳۸۹: ۲۱۷). این روایت‌ها ما را با این پرسش روبرو می‌کنند که افراسیاب تا کدام سرزمین‌ها پیش رفت و مرزهای آخرین فتوحات او کجا بوده است؟ برای روشن شدن این موضوع، باید نگاهی به داستان فریدون در دینکرد هفتم بیاندازیم:

«با آمدن به نُه سال، فراز رفت برای زَنشِ آن (ضحاک) و به وسیله پیروگری آن (فره) شکست داد دهاک را و رها کرد و آسانی بخشید از او آفریدگان را. شکست داد (دیوان) اصلی مازندران را. دور راند آن گزند و زیان ایشان را از کشور خونیره. خونیره را میان سه پسر خویش بخش کرد» (راشد محصل، ۱۳۸۹: ۲۰۲).

از این بخش چند نکته مهم استخراج می‌شود. نخست اینکه در سپاه ضحاک، دیوان نیز در کنار انسان‌ها حضور داشتند و محل استقرارشان نواحی پیرامون مازندران بوده است. این دیوان از نظر ظاهر تفاوتی با انسان‌ها نداشتند و حتی رفت‌وآمدی میان آن‌ها و ایرانیان وجود داشته است. در یسنا نیز اشاره می‌شود که پیش از ظهور زرتشت، دیوان به شکل مردمان عادی در زمین حضور داشتند (نک. پورداد، ۱۳۸۰: ۱۶۴). در دوره کیکاووس، یکی از دیوان رامشگر مازندران به ایران آمد و در حضور پادشاه، توصیفاتی از زیبایی‌های زادگاه خود ارائه کرد (نک. فردوسی، ۱۳۶۹: ۴/۲). این مساله نشان می‌دهد که ارتباط میان ساکنان مازندران و ایران زمین، آزاد بوده و حتی زبان مشترکی میان آن‌ها وجود داشته است. نکته بعدی این است که در آغاز، سه ناحیه مهم ایران، توران و سلم، همگی در چارچوب سرزمین اسطوره‌ای خُونِیرس قرار داشته‌اند؛ اما به تدریج نگرش، نسبت به تورانیان و قوم سلم دگرگون شد و آنان به عنوان بیگانگانی خارج از مرزهای خُونِیرس تلقی شدند. در خصوص سلم، برخلاف آنچه در شاهنامه دیده می‌شود، این قوم را نباید معادل با روم دانست. پورداد بیان می‌کند که نام سرزمین سلم یا سرم در اوستا به صورت سنیریم آمده و ارتباط واژگانی آن با سرم یا سلم آشکار است (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۵۵/۲).

در فروردین‌یشت، از فروهرهای مردان و زنان نیک‌کیش سرزمین‌های مختلفی یاد شده است؛ از جمله ایران، توران، سنیریم، سائینی و داهی (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۱۰۸/۲) این ذکر مستقل نام سه قوم اخیر در کنار ایران و توران نشان می‌دهد که آنها اقوامی مجزا محسوب می‌شده‌اند که هویت مستقل سیاسی داشته‌اند. در روایت‌های شاهنامه، افراسیاب بجز توران بر همه سرزمین‌های سنیریم، سائینی و داهی تسلط دارد؛ زیرا زمانی که رستم برای خون‌خواهی سیاوش به توران حمله می‌کند، شاهنامه از ویرانی گسترده‌ای توسط رستم سخن می‌گوید که از مرزهای توران فراتر می‌رود و به نواحی شمال‌غربی آسیا می‌رسد:

ز توران زمین تا به سقلا ب روم	نماندند یک مرز آباد بوم
همی سر بریدند برنا و پیر	زن و کودک خرد کردند اسیر
برین گونه فرسنگ بیش از هزار	برآمد ز کشور سراسر دمار

(فردوسی، ۱۳۶۹: ۴۰۹/۲)

این گستره عظیم، از نظر جغرافیایی، تقریباً با ناحیه‌ای که هرودوت برای استقرار اقوام سکا ترسیم کرده، هم‌پوشانی دارد. در داستان کاموس کشانی نیز می‌توان قلمرو گسترده نفوذ افراسیاب را مشاهده کرد. در این روایت، سپاه افراسیاب متشکل از رزمندگانی با ریشه‌ها و ملیت‌های بسیار متنوع است و درواقع سپاه دشمن نمادی از یک ائتلاف گسترده جهانی بر علیه ایرانیان است:

ز چین و ز سقلا ب وز هند و روم ز ویران گیتی و آباد بوم



همانا نماندست یک جانور

مگر بسته بر جنگ ما بر کمر

(فردوسی، ۱۳۷۱: ۱۶۶/۳)

در بندهش تصویری از هفت اقلیم ارائه می‌شود که به تفاوت آب‌وهوایی این مناطق نیز اشاره دارد: «زمستان را جای به ناحیت اباخر است که کشور وروبرِش و وروجَرِش است و تابستان را بُنکده به نیمروز است که کشور فَرَدَدَفَش و ویدَدَفَش است» (فرنغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۰۶). از این بند چنین برمی‌آید که نواحی وروبرِش و وروجَرِش که در بخش‌های شمالی زمین (اباختر) قرار دارند، با زمستان‌های سخت و سرد شناخته می‌شده‌اند و فَرَدَدَفَش و ویدَدَفَش که در منطقه نیمروز (جنوب) واقع هستند، دارای آب‌وهوای گرم و تابستانی بوده‌اند. در ساختار جغرافیای اسطوره‌ای ایران باستان، جهت شمال همواره جایگاه دیوان، مظهر تاریکی، سرما و تبهکاری است و بادهای سرد و مسموم از آن سو می‌وزند. در خُردادِشت زرتشت برای نابودی نسا، که موجودی پلید تلقی می‌شود، او را به سوی شمال می‌راند (پردادود، ۱۳۷۷: ۱۵۵/۱) به‌عبارتی، شمال نه تنها خاستگاه بدی است، بلکه مقصد تبعید اهریمنان نیز هست. در بندهش: «دیوان از دو کشور وروبرِش و وروجَرِش، می‌تازند» (فرنغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۵). در دینکرد هم گنامینو که مظهر تاریکی و مرگ است، از جهت شمال به زرتشت حمله‌ور می‌شود (نک. راشد محصل، ۱۳۸۹: ۲۳۷). بنابراین این دو اقلیم شمالی به‌عنوان مراکز فعالیت دیوان و مبادی یورش آن‌ها به جهان میانه تلقی شده‌اند. هرودوت در توصیف شرایط اقلیمی محل زندگی سکاها می‌گوید: «در بالای سرزمین آنان، در سوی باد شمال، نه دیدن امکان دارد نه دورتر رفتن، زیرا در همه‌جا پَر در حال پرواز است، آسمان و زمین پوشیده از پَر است و از این‌رو هیچ‌جا را نمی‌توان دید» (هرودوت، ۱۳۸۹: ۴۵۲/۱). در این روایت، واژه پَر بی‌تردید برای بیان برف است و دو اقلیم شمالی که در متون اسطوره‌ای آمده‌اند احتمالاً اشاره به همین قبایل سکایی دارند که در شمالی‌ترین بخش‌های ربع مسکون ساکن بودند. در شاهنامه، مرز شمال‌شرقی ایران به ناحیه‌ای با نام سپیجابه محدود می‌شود:

همی رفت تا مرز توران رسید

چُن از ترکمان دیدبانش بدید

ورازاد شاه سپیجابه بود

میان گوان دُر خوشاب بود

(فردوسی، ۱۳۶۹: ۳۸۵/۲)

منابع تاریخی نیز بر موقعیت حساس و راهبردی این منطقه تأکید دارند. در حدودالعالم، سپیجابه مرز میان مسلمانان و کافران خوانده شده است (نک. ستوده، ۱۳۶۲: ۱۱۷). همین معنا در مسالک و ممالک اصطخری نیز تکرار شده است: «از خوارزم تا ناحیت اسبیجابه تا سرحد فرغانه تا حدود ماوراءالنهر، همه ترکستان است و مسلمانان را هیچ دارالحرب صعبت‌تر و دشوارتر از ترکستان نیست» (اصطخری، ۱۳۴۰: ۲۲۹). بنابراین، می‌توان چنین برداشت کرد که سپیجابه، آخرین مرز قابل دفاع ایران

در برابر اقوام تورانی و ساکنان شمال بوده و نواحی بالاتر از آن همواره در اختیار تورانیان قرار داشته است.

همچنین بنابر شواهدی، از سیحون در اوستا با نام رود رنگ‌ها یاد شده است. اقلیم مرکزی به شانزده سرزمین تقسیم می‌شود که در **فرگرد یکم وندیداد** فهرست شده‌اند. شانزدهمین سرزمین این فهرست، سرزمین رنگهاست که در کنار سرچشمه رود رنگها واقع شده است و گفته می‌شود مردمانی بدون پادشاه در آن زندگی می‌کنند که در معرض سرمایی شدید قرار دارند: «شانزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره‌مزدا آفریدم سرزمین گرداگرد سرچشمه رود رنگها بود؛ جایی که مردمان بی‌سر زندگی می‌کنند. پس آنگاه اهریمن همه تن‌مرگ بیامد و به پتیارگی، زمستان دیو آفریده را بر جهان چیرگی بخشید» (دوستخواه، ۱۳۸۵: ۶۶۳/۲). در مهریشت، ایزد مهر توصیف می‌شود به عنوان کسی که می‌تواند حتی پیمان‌شکنان را در دوردست‌ترین نقاط، از شرق هند تا مغرب زمین و حتی در دهنه رود ارنگ (رنگها) تعقیب کند (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۴۸۱/۱). این بخش از متن، گزارشی از حدود شمالی هفت‌اقلیم در خود دارد. بیشتر پژوهندگان درباره محل رود رنگها اختلاف عقیده دارند. مارکوارت احتمال می‌دهد که رود ولگا یا رود زرافشان باشد (نک. مارکوارت، ۱۳۶۸: ۱۵۶). پورداد نیز زرافشان را با احتمال بالایی رود ارنگ می‌داند (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۲۲۳/۱). اما بنابر شواهد می‌توان به این جمع‌بندی رسید که رود رنگها به احتمال زیاد همان رود سیحون است زیرا رود رنگها در یشتها با عمق بسیار زیادی معرفی شده است؛ در دین‌یشت، زرتشت به‌عنوان کسی معرفی شده که آنچنان قوه بینایی دارد که موجی در اندازه یک موی را در رود رنگهای دورکنار که عمق آن هزار قد آدمی است می‌تواند ببیند (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۱۷۵/۲). همین مسأله عمق زیاد رود رنگها با فرضیه زرافشان بودن این رود همخوانی ندارد. دلایلی دیگری نیز برای این فرض وجود دارد. انطباق سیحون با سرحد شمالی خُونیرَس؛ شدت سرمای منطقه که با توصیف زمستان شدید سرزمین رنگها هم‌خوانی دارد؛ سبک زندگی بدون پادشاه که می‌تواند بازتابی از ساختار قبیله‌ای اقوام ساکن در آن ناحیه، مانند سکاها، باشد؛ از جمله این دلایل است. در رشن‌یشت حضور ایزد رشن در سرچشمه و دهنه رود رنگها بیان می‌شود:

« اگر هم تو ای رشن پاک در سرچشمه رنگ‌ها باشی ما تو را به یاری می‌خوانیم. اگر هم تو

ای رشن پاک در دهنه رنگها باشی ما تو را به یاری می‌خوانیم. اگر هم تو ای رشن پاک در

آخر حدود این زمین باشی ما تو را به یاری می‌خوانیم» (پورداد، ۱۳۷۷: ۵۷۳/۱).

همچنین در ادامه این فقرات عنوان می‌شود که اگر رشن پاک در مرکز زمین یا در البرز درخشان

کثیرالسلسله یا در کوه زرین هُکر یا در ستاره‌های تشر، و نند و هفتورنگ باشد به یاری خوانده می‌شود

(نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۵۷۵/۱). اشاره به تشر و هفتورنگ که در بندهش نقش نگهبانان سرزمین‌های جنوبی



و شمالی را بر عهده دارند؛ تقویت‌کننده این دیدگاه است که متون کهن دارای نوعی نقشه نمادین کیهانی بوده که در آن مرزهای جغرافیایی و کیهانی، هم‌ارز پنداشته می‌شده‌اند. بنابراین، اگر ستاره هفت‌تورنگ حافظ سرزمین‌های شمالی باشد؛ طبیعی است رود سیحون که با این ستاره در ارتباط است و در شمال‌ترین بخش فلات ایران و آسیای میانه قرار دارد، همان رود رنگها یا ارنگ تلقی شود. در نتیجه می‌توان گفت که سیحون مرز شمالی خُونیرس و مرز جنوبی اقلیم‌های شمالی محسوب می‌شود.

در شاهنامه، منطقه‌ای به نام گرگساران نیز به چشم می‌خورد. در داستان زال و رودابه، سام برای سرکوب شورشی به گرگساران رفته و پیک او از نزدیک شدن به گرگساران می‌گوید (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۰۷/۱). در ادامه، سام گزارشی از جنگ خود با نیروهای گرگساران و سگساران به منوچهر ارائه می‌دهد:

وزان نره‌دیوان مازندران...	وزآن گرگساران جنگ‌آوران
پلنگان جنگی گمانندشان	سپاهی که سگسار خوانندشان
از آواز من مغزشان شد تهی	زمن چون بدیشان رسید آگهی

(فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۲۳/۱)

از این توصیفات مشخص می‌شود که دیوان مازندران، گرگساران و سگساران در یک سپاه مشترک قرار دارند. در شرح بیشتر جنگ، سام بیان می‌کند که نواده سلم، در برابر سپاه ایرانیان مانند یک گرگ ظاهر شده است:

نییره جهاندار سلم بزرگ	به پیش سپاه اندر آمد چو گرگ
------------------------	-----------------------------

(فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۲۴/۱)

این حضور نواده سلم در میدان جنگ، به ما می‌فهماند که یکی از این سه گروه دشمن ایرانیان، یعنی گرگساران، سگساران و مازندران، همان قوم سلم است. در داستان بیژن و منیژه نیز می‌بینیم که بیژن به دست تورانیان اسیر شده و در چاهی در توران زندانی است. کیخسرو با کمک جام جم به سراسر هفت‌کشور نگاه می‌کند و او را در چاهی واقع در گرگساران می‌یابد:

به هر هفت‌کشور همی بنگرید	که یابد نشانی ز بیژن پدید
سوی کشور گرگساران رسید	به فرمان یزدان مر او را بدید
در آن چاه بسته به بند گران	ز سختی همی مرگ جست اندر آن

(فردوسی، ۱۳۷۱: ۳۴۶/۳)

از این ابیات به چند نکته می‌توان پی برد؛ نخست اینکه گرگساران و توران یکی هستند؛ دوم اینکه یکی از هفت‌کشور همان گرگساران است و سوم اینکه اگر گرگساران همان توران باشد، سگساران همان قوم

سلم به حساب می‌آید و یکی از دو اقلیم شمالی اوستا محسوب می‌شود. نیرگ نیز معتقد است ستیریمی‌ها که پیش‌تر اشاره شد، همان سرمت‌ها هستند (نک. نیرگ، ۱۳۸۳: ۲۶۳). که قلمرو آنها نواحی شمالی دریاچه خزر را شامل می‌شده است. با همه این شواهد می‌توان نتیجه گرفت اقلیم‌های شمالی که تا حوالی شمال دریاچه خزر و رود ولگا امتداد داشته؛ یعنی جایی که طوایفی از سکاها و قوم سرمت سکونت داشتند؛ بخشی از محل سکونت سکساران شاهنامه هستند.

همچنین پورداد داهی‌ها را شاخه‌ای از سکاها می‌داند که در شرق دریای خزر سکونت داشتند (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۵۷/۲). از میان آن‌ها ارشک برخاست و حکومت اشکانیان را بنیان گذاشت. کریستین‌سن می‌گوید داهی‌ها قبیله‌ای ایرانی و صحراگرد بودند که در زمان اسکندر در شمال گرگان و مرو زندگی می‌کردند (نک. کریستین‌سن ۱۳۴۵: ۹۸). پیرنیا نیز اشاره می‌کند عشیره داهه بین گرگان و کراسنودسک سکونت داشت و از آن طایفه آپارنی جدا شد که دودمان اشکانی از آن برخاست (نک. پیرنیا، ۱۳۸۰: ۱۴۲). در شاهنامه، زمانی که افراسیاب به فرمان پشنگ، عازم نبرد با نوذر شاه می‌شود، مسیر خود را از دهستان و گرگان می‌گذراند تا به آمل برسد (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۹۲/۱). این مسیر، که از مناطق شمالی ایران می‌گذرد، اشاره‌ای به موقعیت جغرافیایی دهستان و اهمیت راهبردی آن دارد. به نظر می‌رسد در جنوب دهستان، دیواری مستحکم برای دفاع از سرزمین‌های داخلی ایران در برابر تهاجمات اقوام شمالی ساخته شده بوده است. در بخشی از شاهنامه، وقتی افراسیاب به ایران نزدیک می‌شود، نوذر پشت این دیوار دفاعی توقف می‌کند (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۹۴/۱). این حصار احتمالاً همان دیوار عظیمی است که مورخان اسلامی نیز از آن یاد کرده‌اند. در جهان‌نامه شرحی از این دیوار آمده است که از کوه‌های علیاآباد تا نواحی سیاوشک و سپس به آبسکون کشیده شده و از خشت‌های پخته ساخته شده بود، به‌طوری که وزن هر خشت به سی تا چهل من می‌رسید (نک. بکران، ۱۳۴۲: ۸۲). مردمانی که در آن‌سوی دیوار زندگی می‌کردند، یعنی قوم داهه، بخشی از قلمرو گسترده‌تری به نام سکساران بوده‌اند؛ زیرا داهه‌ها از شاخه‌های شناخته‌شده سکاها (سکاها) به شمار می‌رفتند، نسبت دادن نام سکسار به این منطقه و اقوام آن منطقی است و ترکیب نام سکا + سار یعنی جایگاه سکاها بر این مطلب صحه می‌گذارد.

در مینوی خرد آمده است که یکی از دستاوردهای فریدون، شکست دادن و به بند کشیدن ضحاک و بیرون راندن دیوان مازندران از سرزمین خُونیرس بوده است (نک. تفضلی، ۱۳۵۴: ۴۴). در شاهنامه نیز فریدون پس از گذر از آمل، به سمت تمیشه، شهری مجاور دریای خزر و همسایگی قوم داهه می‌رود و آنجا را به‌عنوان پایتخت برمی‌گزیند (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۹۲/۱). منوچهر نیز در آمل بارگاه داشت (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۲۲/۱). در داستان زال و رودابه، موبدان پیش‌بینی می‌کنند که از ازدواج آن دو، پهلوانی



سترگ پدید می‌آید که سرزمین‌هایی چون سگسار و مازندران را نیز زیر فرمان خواهد گرفت:

نه سگسار ماند نه مازندران زمین را بشوید به گرز گران
(فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۰۹/۱)

از بیت بالا به نظر می‌رسد که فردوسی سگساران را جزئی از مازندران یا حداقل همسایه مازندران می‌داند و تقریباً جای شک نمی‌گذارد که سگساران و مازندران هر دو در یک منطقه قرار داشته‌اند؛ یعنی جایی که فریدون پایتختش را بنا نهاد تا مقابل حمله دیوان بایستد. بنابراین به نظر می‌رسد که سگسار و مازندران از دهستان در شرق دریای خزر تا شمال ماوراءالنهر و حاشیه شمالی و غربی دریای خزر قرار داشته‌اند.

اما در شاهنامه پس از حمله منوچهر و انتقام خون ایرج، قوم سلم و تور به تدریج یکی شدند و رفته رفته قوم سلم جای خود را به روم داد. در دوران اشکانیان و ساسانیان، رومی‌ها دشمنان اصلی در مرزهای غربی ایران بودند؛ به همین علت، برای تقویت حس وطن‌دوستی مردم ایران در جنگ‌های دشوار با روم، باید ریشه‌های تاریخی و دینی محکمی وجود می‌داشت که ناگزیر به تغییر هویت قوم سلم به رومی‌ها منجر شد.

در مورد گرگساران باید گفت که در شاهنامه، در جنگ هاماوران، تازیان اعلام می‌کنند که دلیل حضورشان در خاک ایران جلوگیری از حمله گرگساران و افراسیاب بوده است (نک. فردوسی، ۱۳۶۹: ۹۰/۲). این ابیات نیز تأیید می‌کنند که گرگساران و توران یکی هستند. لازم به ذکر است که یک بیت در شاهنامه باعث شده بسیاری از محققان در تعیین موقعیت دقیق گرگساران دچار سردرگمی شوند. پس از اینکه زال با رودابه ازدواج کرد، سام آن‌ها را به سیستان برد و حکومت این منطقه را به زال سپرد، سپس خود برای فتح گرگساران و مازندران راهی شد:

سوی گرگساران شد و باختر درفش خجسته برافراشت سر
(فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۶۴/۱)

کلمه باختر در این بیت می‌تواند هم به معنای غرب باشد و هم به بلخ یا باکتريا اشاره داشته باشد، اما این دو برداشت ذهن بسیاری را به اشتباه انداخته است. به نظر می‌رسد که هیچ‌کدام از این تعبیر درست نیست. در اصل باید اباختر به معنای شمال بوده باشد که فردوسی یا برای رعایت وزن شعر آن را به باختر تبدیل کرده است یا احتمال دارد در منابعی که فردوسی استفاده کرده این کلمه دستخوش تحریف شده و باختر جایگزین آن شده باشد. البته در جای دیگری از شاهنامه نیز باختر به معنای شمال به کار رفته است؛ جایی که خسرو پرویز کشور را به چهار منطقه تقسیم کرده و برای دفاع از مرز شمالی لشکری را به سوی الانان می‌فرستد. فردوسی در آنجا الانان را دروازه باختر می‌نامد؛ درحالی که الانان

محل استقرار نگهبانان مرزهای شمالی ایران در کناره دریای خزر بوده اند:

ز لشکر ده و دو هزار دگر	دلاور سواران پر خاشاخر
بخواند و بسی هدیه ها دادشان	ز راه الانسان فرستادشان
بدیشان سپرد آن در باختر	بدان تا نیاید ز دشمن گذر

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴۰: ۸)

در حوالی دریاچه آرال و منطقه میانرودان، تورانی ها سکونت داشتند که شامل گروه هایی مانند سکاها، ماساژت ها و قوم داهه بودند. به نظر می رسد گرگساران در شاهنامه به ناحیه ای اشاره دارد که ماساژت ها در آن زندگی می کردند؛ یعنی در شمال رود سیحون و در مناطق شرقی و شمالی آن محدوده. اما در داستان بیژن و منیژه، افراسیاب از دست رستم به منطقه خلخ پناه می برد که در آنجا کاخی داشته و این نشان می دهد خلخ نیز تحت نفوذ او بوده است (نک. فردوسی، ۱۳۷۳: ۴/۴). پس خلخ که منطقه ای در شمال دریاچه سیحون بوده نیز جزوی از گرگساران بوده است؛ دلیل دیگر این ادعا حضور ارجاسب، شاه توران، در گرگساران است؛ چون گشتاسپ، پادشاه حامی زرتشت پس از دریافت نامه تهدیدآمیز ارجاسب، از وزیرش زریر می خواهد که نامه را با مجازات پهلوانان خلخ پاسخ دهد:

هلا گفت برخیز و پاسخ کنش	نکال تکیان خلخ کنش
--------------------------	--------------------

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۹۶/۵)

و تهدید می کند که گرگساران را ویران خواهد ساخت:

به توران زمین اندر آرم سپاه	کنم پیکر گرگسارت تباه
-----------------------------	-----------------------

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۹۸/۵)

ارجاسب نیز برای جنگ با ایرانیان از نیروهای خلخی بهره می گیرد (نک. فردوسی ۱۳۷۵: ۱۱۹/۵). علاوه بر این، چون نشان پرچم ارجاسب گرگ بوده است، می توان با اطمینان گفت که مرکز گرگساران در حوالی خلخ قرار داشته است.

نخستین اشاره به نام توران در **گات ها**، کهن ترین بخش اوستا، دیده می شود (نک. پورداد، ۱۳۸۴: ۵۳۶ کریستین سن بر این باور است که واژه تور برای اشاره به قبایل چادرنشینی به کار می رفته که سبک زندگی بیابان گرد و غارتگرانه داشتند). (نک. کریستین سن ۱۳۴۵: ۹۶) مارکوارت تورانی ها را همان ماساگت ها می داند. اما نیبرگ این نظر را رد می کند (نک. نیبرگ، ۱۳۸۳: ۲۶۵) و استرابو جایگاه ماساگت ها را شرق دریای کاسپین می داند. (نک. استرابو، ۱۳۸۲: ۳۲) همچنین هرودوت ویژگی های قومی ماساگت ها را مشابه سکاها می داند: (نک. هرودوت، ۱۳۸۹: ۲۰۳/۱) از مجموع این دیدگاه ها چنین بر می آید که تورانیان مفهومی گسترده داشته اند که شامل اقوام چادرنشین، نیمه متمدن و عمدتاً سکایی



نواحی شمالی فلات ایران بوده‌اند. از مجموع این شواهد می‌توان نتیجه گرفت که دو اقلیم وروبرشن و وروجرشن در اوستا، همان سرزمین‌های گرگساران و سکساران در شاهنامه و متون پهلوی هستند که جغرافیای تقریبی این دو منطقه بدین شرح است: گرگساران از شرق دریاچه آرال آغاز می‌شد و با رود سیحون به‌عنوان مرز، تا منطقه خُلُخ، سپیجاب و مرز صحرای تکلیماکان و اقلیم شرقی امتداد می‌یافت. از سمت شمال نیز تا سرزمین‌های سردسیر سیبری گسترده بود. سکساران نیز از غرب دریاچه آرال و دهستان، یعنی نواحی تحت سکونت قوم داهه آغاز می‌شد و پس از عبور از سواحل شمالی دریای خزر، به دالان قفقاز و سرزمین آلان‌ها محدود می‌شد.

۲-۴. خُونیرَس

خُونیرَس در قلب جهان مادی جای دارد و نیز نقطه آغاز خلقت و گسترش دین مزدیسنا است. در دینکرد آمده است که گسترش آیین زرتشت، از خُونیرَس آغاز شد و طی پنجاه و هفت سال به تدریج به شش کشور دیگر نیز رسید (نک. راشد محصل، ۱۳۸۵: ۹۸). در بندهش نیز اهمیت خُونیرَس به‌صورت پررنگ‌تری توصیف شده است؛ به طوری که اهریمن بیش از سایر کشورها، با خُونیرَس دشمنی دارد؛ اکثر پادشاهان و پهلوانان بزرگ از این سرزمین برخاسته‌اند؛ آیین مزدیسنا نخستین بار در خُونیرَس پدید آمد؛ نجات‌بخش نهایی، یعنی سوشیانس نیز در این اقلیم زاده خواهد شد و نهایتاً بیشترین جمعیت انسانی، در همین سرزمین زندگی می‌کند (نک. فرنغ دادگی، ۱۳۸۰: ۷۱). در اساطیر، جایگاه خونیرس به گونه‌ای است که دیگر کشورها در نسبت با آن تعریف می‌شوند و به همین دلیل، همواره در معرض تهدید نیروهای اهریمنی و تهاجم اقوام بیگانه قرار دارد.

در مینوی‌خرد برای منوچهر سه خویشکاری مهم ذکر شده است: نخست، کشتن سلم و تور و ستاندن کین ایرج؛ دوم، بازپس‌گیری سرزمین پدشخوارگر تا مرز بن گوزگ از دست افراسیاب؛ و سوم، رها کردن آب دریاچه کانسه که به‌دست افراسیاب مسدود شده بود (نک. تفضلی، ۱۳۵۴: ۴۴). با توجه به اینکه افراسیاب توانسته بود تا منطقه پدشخوارگر نفوذ کند و بر پایه روایات پیشین که او تمام هفت کشور را برای یافتن فره ایزدی پیموده بود، می‌توان نتیجه گرفت که پدشخوارگر به‌نوعی مرز شرقی سرزمین خُونیرَس به‌شمار می‌رفته است. استرابو، از سه ناحیه تحت تسلط پارسیان یاد می‌کند. بخش سوم آن، منطقه‌ای سردسیر و کوهستانی است که از سمت شمال به دروازه‌های کاسپین (در بند قفقاز) نزدیک است و از جنوب شرقی تا مرز کرمانیا فاصله چندانی ندارد. در این ناحیه، قبیله‌ای با نام پتیش‌خوری‌ها سکونت دارند (نک. استرابو، ۱۳۸۲: ۳۱۶). مارکوارت نیز منطقه کوهستانی طبرستان را با ناحیه پدشخوارگر یکی می‌داند (نک. مارکوارت، ۱۳۷۳: ۲۳۹). از سوی دیگر، استرابو، ناحیه کرمانیا را

پایان بخش سرزمین‌های ساحلی می‌داند که از مصب رود سند آغاز می‌شود (نک. استرابو، ۱۳۸۲: ۳۱۵). با در نظر گرفتن گستره حضور افراسیاب و اینکه او هفت کشور را برای یافتن فره پیموده است، می‌توان نتیجه گرفت که اگر از حوالی طبرستان خطی فرضی به سمت مرزهای شرقی کرمانیا ترسیم کنیم، به گونه‌ای که ری باستان نیز جزوی از خونیرس محسوب شود؛ در آن صورت محدوده تقریبی لبه غربی خونیرس مشخص خواهد شد. ری را به این دلیل داخل محدوده خونیرس جای دادیم که بنا بر روایت فرگرد یکم وندیداد یکی از شانزده سرزمین مزداآفریده که تشکیل دهنده خونیرس هستند؛ راگا یا ری باستان است.

در زادسپرم، هنگام فرشگرد (نوسازی جهان)، سوشیانس، واپسین منجی، فرمانروای خونیرس معرفی می‌شود (نک. راشد محصل، ۱۳۸۵: ۱۰۱). طبق سنت، نطفه زرتشت در دریاچه کیانسه (هامون) حفظ شده و هر هزار سال یکی از منجیان از رحم دوشیزگانی که در این دریاچه شنا می‌کنند؛ زاده می‌شود. در پشت‌ها نیز این دریاچه کیانسه و سرچشمه آن، رود هیرمند، محل برخاستن فره شاهی معرفی شده‌اند (نک. پورداد، ۱۳۷۷: ۲۹۹/۲) و دیدیم که افراسیاب هم از دریاچه کیانسه تا پتسخوارگر را تصرف کرده بود؛ همه این شواهد نشان می‌دهد کیانسه در مرز جنوبی خونیرس قرار دارد و ناحیه‌ای بسیار مقدس بوده است. بنابراین می‌توان مرزهای تقریبی خونیرس را چنین ترسیم کرد که مرز جنوب از دریاچه هامون و رود هیرمند تا کرمانیا، مرز غربی از کرمانیا به کوه‌های طبرستان (پتسخوارگر) و ناحیه ری، حدود شمال غربی و شمال از ری به دریاچه خزر و سپس تا رود سیحون، حدود شمال شرقی از امتداد سیحون تا چاچ و کاشغر، مرز شرق و جنوب شرقی از کاشغر تا کشمیر درونی و پنجاب و در نهایت بازگشت به جنوب از ناحیه پنجاب به سمت هامون امتداد می‌یابد. بدین ترتیب، محدوده‌ای منطقی و قابل استناد برای خونیرس به دست می‌آید که سرزمین‌هایی که ذکر آن گذشت را نیز در بر می‌گیرد.

۲-۵. اقلیم غربی

اکنون نوبت به بررسی اقلیم غربی، یعنی کشور سوهی است که در بندهش با اقلیم شرقی یعنی ارزهی جابه‌جا شده است. برخی پژوهشگران به تأسی از شاهنامه آن را با روم قدیم مرتبط دانسته‌اند و نیبرگ آن را در نواحی کوهستانی شرق ایران می‌داند. ما با توجه به محدوده‌ای که برای خونیرس مشخص کردیم، اقلیم غربی را در حوالی مرزهای شرقی کرمانیای باستان قرار دادیم. در این ناحیه تمدن بسیار کهن جیرفت واقع شده است. این تمدن همان ارته یا آراتا است؛ زادگاه خط، شهر و دولت در آغاز تمدن بشری. با در نظر گرفتن قدمت بالای این منطقه، منطقی است که نام آن به صورت سینه‌به‌سینه حفظ



شده باشد و احتمال دارد در فرآیند تنظیم متون اوستایی و پهلوی، در دو مرحله، جابجایی نام اقلیم‌های شرقی و غربی رخ داده باشد؛ مرتبه اول در زمان اشکانیان، هنگام نگارش یشت‌ها و مرتبه دوم در دوران ساسانی و نگارش بندهش، که مغان عمداً یا سهواً این تغییر را ایجاد کردند. اگر اقلیم غربی را به جای سوهی مندرج در یشت‌ها همان ارزه یا ارزهی یاد شده در بندهش بدانیم، مشکل مکان‌یابی حل می‌شود. در زبان‌های باستانی تغییر حروف (ز) و (ت) شایع بوده است؛ مانند کلمات آذر و آتر. بنابراین، تلفظ درست ارزهی می‌تواند ارته یا ارتهی باشد که به تمدن جیرفت اشاره دارد. در نهایت، صرف‌نظر از اختلاف نام‌ها، چه نام اقلیم غربی ارزهی باشد چه سوهی؛ جیرفت باستان و منطقه پیرامون آن منطقی‌ترین جایگاه برای اقلیم غربی است. در شاهنامه نیز از کرمان سخن رفته است، جایی که کرمانی‌ها در صفوف سپاه ایران در جنگ بزرگ کیخسرو و افراسیاب حضور دارند (نک. فردوسی، ۱۳۷۳: ۱۷۸/۴).

۲-۶. اقلیم‌های جنوبی

گفتیم که مرز جنوبی سرزمین خُونِیرَس به نواحی سند، پنجاب، هیرمند و دریاچه هامون می‌رسیده است. در امتداد جنوبی این مرزها با دو ناحیه مهم مواجه می‌شویم یعنی نواحی جنوبی سند که شامل قنوج و بخش‌هایی از شمال هند می‌شود و همچنین در منطقه‌ای پایین‌تر از دریاچه هامون، به سرزمین مکران می‌رسیم. هر دوی این مناطق از اقلیم‌های گرم و آباد محسوب می‌شدند. استرابو از مناطق مکران و بلوچستان با عناوین ایختوفاکیه و گدروزیه یاد کرده است (نک. استرابو، ۱۳۸۲: ۳۰۷). در شاهنامه فردوسی نیز در داستان کی‌کاووس، از برخی مناطقی که وی پس از رهایی از مازندران فتح می‌کند، نام برده شده است:

وُزان پس چنین کرد کاووس رای	که بر تخت زرین بجنبد ز جای
از ایران بشد تا به توران و چین	گذر کرد از آن پس به مکران زمین
ز مکران شد آراسته تا زره	میانها ندید ایچ بند و گره

(فردوسی، ۱۳۶۹: ۶۷/۲)

با توجه به آنکه فردوسی در ابیات یادشده، سرزمین‌های ایران، توران، چین و مکران را به‌صورت جداگانه ذکر می‌کند، می‌توان دریافت که یکی از دو اقلیم جنوبی، سرزمین مکران است. مکران در آن دوره، مملکتی مستقل و خارج از قلمرو ایران محسوب می‌شد. در شاهنامه کیخسرو نامه‌هایی به پادشاه مکران و فغفور چین ارسال می‌کند و از آنان می‌خواهد که مانع عبور لشکر ایران نشوند. شاه مکران به این درخواست پاسخ منفی می‌دهد (نک. فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۹۰/۴). قدرت و استقلال پادشاهی مکران به اندازه‌ای بوده است که حتی در برابر فرمانروایی چون کیخسرو، با غرور سخن می‌گوید (نک.

فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۹۱/۴). فردوسی در جای دیگری نیز در دو بیت نام شش کشور مهم را یکجا ذکر می‌کند. در این فهرست، نام مکران نیز به چشم می‌خورد:

پس آگاهی آمد به روم و به چین به ترک و به هند و به مکران زمین
که شد تخت ایران ز خسرو تهی کسی نیست زیبای شاهنشاهی
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۹۴/۶)

چنان‌که می‌بینیم، نام هند نیز در فهرست سرزمین‌های مهمی که فردوسی به آن‌ها اشاره دارد، به چشم می‌خورد. فردوسی بارها از قنوج، که بخشی از قلمرو هند باستان به شمار می‌رفته، با عنوان هند یاد کرده است. در حدودالعالم دربارهٔ این شهر چنین آمده است: «قنوج شهری بزرگست و مستقر رای (پادشاه) قنوج است و این پادشاهیست بزرگ و بیشتر ملوک هند طاعت او دارند» (ستوده، ۱۳۶۲: ۶۸). در شاهنامه، بهرام گور در نامه‌ای به سابقه وفاداری نیاکان شنگل پادشاه هند به حکومت اسران اشاره کرده و قلمرو حکومتی او را یادآور می‌شود:

به نزدیک شنگل سپهدار هند ز دریای قنوج تا مرز سند
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۵۶۰/۶)

با توجه به این ابیات، به نظر می‌رسد که منظور از دریای قنوج شاخه‌ای از رود گنگ باشد. ناحیه‌ای که از حوالی این رود تا مرز سند امتداد داشته و محدوده فرمانروایی پادشاه قنوج را تشکیل می‌داده است. این منطقه را می‌توان به عنوان یکی از دو اقلیم جنوبی در ساختار هفت اقلیم تلقی کرد. پس با در نظر گرفتن همه موارد ذکر شده می‌توان نتیجه گرفت که دو ناحیه مکران و نواحی شمالی هند به عنوان دو اقلیم جنوبی شناخته می‌شدند.

۲-۷. مفهوم هفت کشور از منظر متون پهلوی و شاهنامه

در نگاه فردوسی، مفهوم هفت اقلیم، گسترده تر از اوستا است. در شاهنامه، از مناطقی چون دشت گردان و دشت سواران نیزه‌گزار یاد شده است. شواهد نشان می‌دهد که این نواحی بخش‌هایی از یمن امروزی، شبه جزیره عربستان و سرزمین شام بوده‌اند:

چو ایران و دشت یلان یمن به ایرج دهد روم و خاور به من
سپارد تورا دشت ترکان و چین که از ما سپهدار ایران زمین
(فردوسی، ۱۳۶۶: ۱۰۸/۱)

از منظر فردوسی، دشت سواران نیزه‌گزار همراه با سرزمین‌های عربی و مصر، می‌تواند یکی از اقلیم‌های جنوبی در منظومه هفت اقلیم اسطوره‌ای تلقی شود. افزون بر این شاهنامه همواره ایران‌شهر را



بهترین و شریف‌ترین بخش جهان معرفی می‌کند و حتی گاهی قلمرو ایران‌شهر به اندازه‌ای گسترش یافته که چین و هند را نیز در بر می‌گیرد (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۱۷۷/۱). باید تأکید کرد که محدودهٔ ایران‌شهر در شاهنامه، بسته به دورهٔ پادشاهی شخصیت‌های مختلف، متغیر است. با این حال، مناطق فرادست رود سیحون هیچ‌گاه به‌عنوان بخشی از ایران‌شهر در نظر گرفته نمی‌شوند.

مفهوم ایران‌شهر از دورهٔ ساسانیان باب شد و نواحی شرقی، غربی و مرکزی فلات ایران را در بر می‌گرفت. همچنین خُونیرس در حکم قلمرو وسیع‌تری شد که همهٔ اقلیم‌ها را در بر می‌گیرد. در بندهش، شش گونه از انسان‌ها در خُونیرس به سر می‌برند: ساکنان دشت تازیان، مردمان مازندران، کسانی که در سرزمین‌های ایران و انیران سکونت دارند؛ یعنی تورانیان، سلمیان ساکن روم و چینیان و نیز مردمان گای و سند. سایر مردمان، در شش کشور دیگر پراکنده‌اند (نک. فرنخ دادگی، ۱۳۸۰: ۸۳). بنابراین حتی چین و روم و هند و عربستان نیز جزوی از خونیرس به شمار می‌رود. قزوینی، در شرح مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری، گسترهٔ خُونیرس را از رود آموی (جیحون) تا رود نیل می‌داند (نک. قزوینی، ۱۳۳۲: ۴۹).

همین تصور گسترده از ایران‌شهر، در شاهنامه نیز بازتاب می‌یابد و با مفهوم اسطوره‌ای هفت کشور هم‌پوشانی پیدا می‌کند. در شاهنامه، نسبت دادن پادشاهی بر هفت کشور، به یک سنت کلامی و ادبی بدل شده است؛ چنان‌که این عنوان گاه حتی به پادشاهانی تعلق می‌گیرد که در عمل، بر ناحیه‌ای محدود حکومت می‌کرده‌اند؛ مانند اردشیر بابکان که تنها بر بخشی از فلات ایران تسلط داشت، اما وزیرش او را با عنوان پادشاه هفت کشور مورد خطاب قرار می‌کند (نک. فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۹۹/۶). این کاربرد بیشتر نشانگر آرمان سیاسی یا پیش‌فرض ذهنی دربارهٔ سلطنت است تا واقعیتی عینی از گسترهٔ حکومت و نشان می‌دهد چگونه تصویر اسطوره‌ای و مطلوب ایران‌شهر، حتی در زمان سلطهٔ محدود سیاسی، همچنان زنده و تأثیرگذار باقی مانده است. نخستین اشاره به هفت کشور در شاهنامه، به دوران پادشاهی هوشنگ بازمی‌گردد (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۹/۱) که ریشه در متون اوستایی دارد. در زامیادیش آمده است: «فرّه‌ای که دیرزمانی از آن جمشید دارندهٔ گلهٔ خوب بود، چنان‌که او به هفت کشور پادشاهی کرد بر دیوان، مردمان، جادوان، پری‌ها، کاوی‌های ستمگر و کرپان‌ها» (پورداد، ۱۳۷۷: ۳۳۶/۲). در شاهنامه این مضمون بارها تکرار شده است؛ مثلاً در داستان جمشید، می‌بینیم که او پس از گذر از آب، تسلط خود را بر دیگر سرزمین‌ها می‌گستراند (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۴۳/۱). همچنین در دورهٔ ضحاک، شاهد تکرار همین ساختار هستیم. علیرغم ماهیت اهریمنی این پادشاه، او نیز حاکم هفت کشور معرفی می‌شود (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۵۸/۱) و در ادامهٔ این سنت روایی، منوچهر نیز همانند فریدون، خود را پادشاه هفت کشور می‌خواند (نک. فردوسی، ۱۳۶۶: ۱۶۲/۱). در مجموع، مفهوم

هفت‌کشور در شاهنامه، علاوه بر بُعد جغرافیایی، دارای بار سیاسی و مشروعیت‌بخش است. این اصطلاح، هم در توصیف پادشاهان دادگر چون هوشنگ و فریدون به کار می‌رود و هم درباره شاهان ظالم یا ضعیف، که صرفاً نامی از عنوان شاهی را یدک می‌کشند و نشان‌دهنده باور ایرانیان به مالکیت معنوی یا تاریخی خود بر هفت‌کشور است.

۳. نتیجه‌گیری

در این پژوهش حدود جغرافیایی و مرزهای هفت‌اقلیم مشخص شد. پی بردیم که برخی از اقلیم‌ها دچار جابه‌جایی مفهومی و مکانی شده‌اند و مرزهای اقلیم‌ها بر پایه عناصر طبیعی تعریف می‌شده است. اقلیم شرقی متشکل از نواحی کشمیر بیرونی، کاشغر، خُتن و مناطق شرقی ترکستان تا رود سغد تشخیص داده شد. دو سرزمین گرگساران و سکساران که به ترتیب با اقوام تورانی و سرمت‌ها متناظرند؛ به عنوان اقلیم‌های شمالی شناسایی شدند که محدوده آنها از شمال سیحون تا شمال رود سیحون، دریاچه آرال، شمال دیوار گرگان یعنی ناحیه دهستان و شمال دریای خزر تا منطقه الانان در شمال‌غرب ایران شناسایی شد و تمدن کهن ارته (جیرفت) و حوضه تمدنی هلیل‌رود در کرمان همان اقلیم غربی شناخته شد.

حدود اقلیم مرکزی نیز مورد شناسایی قرار گرفت و نتیجه گرفتیم که مرز جنوبی آن از دریاچه هامون و رود هیرمند تا منطقه کرمانیا امتداد دارد؛ مرز غربی از کرمانیا تا کوه‌های طبرستان و ناحیه ری؛ مرزهای شمال‌غربی و شمالی نیز از ری تا دریای خزر و سپس تا رود سیحون ترسیم شدند؛ حدود شرقی خونیرس نیز از سیحون تا چاچ و کاشغر و کشمیر درونی امتداد می‌یافت و به ناحیه پنجاب متصل می‌شد و در نهایت مرز جنوبی آن از پنجاب، مجدداً به حدود دریاچه هامون و رود هیرمند بازمی‌گشت.

همچنین نواحی شمالی هند موسوم به قنوج در شاهنامه و منطقه مکران در جنوب، به‌عنوان دو اقلیم جنوبی در هفت اقلیم شناخته شدند.

در نهایت، نتایج پژوهش نشان می‌دهد که در متون پهلوی و شاهنامه، مفهوم هفت‌کشور به مرور گسترش یافته و اقلیم خونیرس به ایرانشهر تغییر نام داده و به غیر از محدوده خونیرس، بخشی از گستره سایر اقلیم‌ها نیز به پهنه آن اضافه شده است. پس از این تحول، عنوان هفت‌کشور نه تنها بر قلمرو ایرانشهر، بلکه بر سرزمین‌های دوردستی چون روم، مصر، چین و عربستان نیز اطلاق می‌شود. این دگرگونی، نه فقط بُعد جغرافیایی، بلکه ابعادی سیاسی و مشروعیت‌بخش به خود می‌گیرد و در نتیجه، چارچوبی فرهنگی و سیاسی برای تعریف مرزهای جغرافیایی هفت اقلیم پدید می‌آید.



فهرست منابع

- استرابو. (۱۳۸۲). جغرافیای تاریخی، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، چ ۱، تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۳۴۰). مسالک و ممالک، چ ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- افکنده، احسان، عادل‌فر، باقرعلی. (۱۳۹۵). «میراث هند و ایرانی هفت کشور در متون کهن هندی و ایرانی»، پژوهشهای ایران‌شناسی، سال ۶، شماره ۱، صص ۱۹-۱.
- آموزگار، ژاله. (۱۳۷۴). تاریخ اساطیری ایران، چ ۱، تهران: سازمان مطالعه و تدوین علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- بارتولد، واسیلی. (۱۳۰۸). جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، چ ۱. تهران: اتحادیه تهران.
- بکران، محمدبن نجیب. (۱۳۴۲). جهان نامه، به کوشش محمد امین ریاحی، چ ۱، تهران: ابن سینا.
- بویس، مری. (۱۳۷۷). چکیده تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، چ ۱، تهران: انتشارات صفیعلی‌شاه.
- بیرونی، ابوریحان محمدبن احمد. (۱۳۶۲). التفهیم، به خامه جلال‌الدین همایی، چ ۱، تهران: انجمن آثار ملی.
- پاپلی یزدی، محمدحسین، جهان‌بانی، روح انگیز. (۱۳۸۱). «هفت اقلیم»، مجله تحقیقات جغرافیایی، سال ۱۶، شماره ۴، صص ۶۱-۱۲.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۳۷). یسنا بخش ۲، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران: انجمن ایران شناسی.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۷۷). یشتها، ج ۱، چ ۱، تهران: اساطیر.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۷۷). یشتها، ج ۲، چ ۱، تهران: اساطیر.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۸۰). یسنا بخشی از اوستا، چ ۱، تهران: اساطیر.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۸۴). گاتها کهن ترین بخش اوستا، چ ۲، تهران: اساطیر.
- پیرنیا، حسن. (۱۳۸۰). تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، چ ۱، تهران: خیام.
- تفضلی، احمد. (۱۳۵۴). مینوی خرد، چ ۱، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- تهامی، مرتضی، کاویانی راد، مراد. (۱۳۹۲). «جای‌نام‌شناسی سرحدات ایران از منظر شاهنامه فردوسی»، فصلنامه ژئوپولیتیک، سال ۱۱، شماره ۲، صص ۸۹-۱۱۴.

- فرنبغ دادگی. (۱۳۸۰). بندهش، گزارنده مهرداد بهار، ج ۲، تهران: توس.
- دارمستتر، جیمس. (۱۳۸۴). مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ترجمه موسی جوان، ج ۲، تهران: دنیای کتاب.
- دوستخواه، جلیل. (۱۳۸۵). اوستا، ج ۲، چ ۱۰، تهران: مروارید.
- راشد محصل، محمدتقی. (۱۳۸۵). وزیدگی های زادسپرم، ج ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- راشد محصل، محمدتقی. (۱۳۸۹). دینکرد هفتم، چ ۱، تهران: پژوهشگاه مطالعات انسانی و علوم فرهنگی.
- رضی، هاشم. (۱۳۸۴). دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت، چ ۲، تهران: سخن.
- ستوده، منوچهر. (۱۳۵۳). صورالاقالیم، چ ۱، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ستوده، منوچهر. (۱۳۶۲). حدودالعالم من المشرق الی المغرب، چ ۱، تهران: طهوری.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۶). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۱، نیویورک: انتشارات پارس.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۹). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۲، کالیفرنیا: انتشارات مزدا.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۱). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۳، کالیفرنیا: بنیاد میراث ایران.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۳). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۴، کالیفرنیا: بنیاد میراث ایران.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۵). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۵، کالیفرنیا: انتشارات مزدا.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۴). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار، ج ۶، نیویورک: بنیاد میراث ایران.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۸، چ ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و ابوالفضل خطیبی، ج ۷، چ ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- قزوینی، میرزا محمد. (۱۳۳۲). بیست مقاله قزوینی، با مقدمه عباس اقبال، چ ۲، تهران: دنیای



کتاب.

- کریستین سن، آرتور. (۱۳۴۵). *مزدآپرستی در ایران قدیم*، ذبیح‌الله صفا، چ ۲، تهران: دانشگاه تهران.
- گیمین، ژاک دوشن. (۱۳۸۵). *دین ایران باستان*، ترجمه رویا منجم، چ ۲، تهران: علم.
- مارکوارت، یوزف. (۱۳۶۸). *وهرود و ارنگ*، ترجمه داود منشی‌زاده، چ ۱، تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- مارکوارت، یوزف. (۱۳۷۳). *ایران‌شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی*، ترجمه مریم میراحمدی، چ ۱، تهران: اطلاعات.
- محمودی بختیاری، علی‌قلی. (۱۳۵۲). «خنیرس بامی»، *نشریه هنر و مردم*، شماره ۱۳۲، صص ۱۷-۲۰.
- موله، ماریان. (۱۳۶۳). *ایران باستان*، ترجمه ژاله آموزگار، چ ۲، تهران: توس.
- نیبرگ، هنریک ساموئل. (۱۳۸۳). *دین‌های ایران باستان*، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، چ ۱، کرمان: دانشگاه شهید باهنر کرمان.
- هرودوت. (۱۳۸۹). *تاریخ هرودوت*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، چ ۱، تهران: اساطیر.
- هرودوت. (۱۳۸۹). *تاریخ هرودوت*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، چ ۲، تهران: اساطیر.

References

- Strabo. (2003). *Historical Geography*, trans. Homayoun San'atizadeh, 1st ed. Tehran: Dr. Mahmoud Afshar Foundation.
- Istakhri, Abu Ishaq Ebrahim. (1961). *Routes and Realms*, 1st ed. Tehran: Book Translation and Publishing Organization.
- Afkandeh, Ehsan, Adel-Far, Bagher-Ali. (2016). "The Indo-Iranian Legacy of the Seven Continents in Ancient Indian and Iranian Texts," *Iranology Studies*, Year 6, No. 1, pp. 1-19.
- Amoozgar, Zhaleh. (1995). *Mythological History of Iran*, 1st ed., Tehran: The Organization of Humanities Studies for Universities.
- Barthold, Vasily. (1929). *Historical Geography of Iran*, trans. Hamzeh Sardadvar, 1st ed. Tehran: Tehran Union.
- Bakran, Mohammad ibn Najib. (1963). *Jahan-Nama*, ed. Mohammad Amin Riyahi, 1st ed. Tehran: Ibn Sina.

-
- Boyce, Mary. (1998). *A Brief History of Zoroastrianism* trans. Homayoun San'atizadeh, 1st ed. Tehran: Safi-Ali Shah.
 - Biruni, Abu Rayhan Mohammad ibn Ahmad. (1983). *Al-Tafhim*, ed. Jalal al-Din Homaei, 1st ed. Tehran: National Heritage Society.
 - Papoli Yazdi, Mohammad Hossein, Jahanbani, Rouhangiz. (2002). "Seven Continents," *Geographical Research Journal*, Y.16. No. 4, pp. 12-61.
 - Pourdavoud, Ebrahim. (1958). *Yasna, Part 2*, ed. Bahram Farahvashi, Tehran: Iranology Society.
 - Pourdavoud, Ebrahim. (1998). *Yashts*, Vol. 1, 1st ed. Tehran: Asatir.
 - Pourdavoud, Ebrahim. (1998). *Yashts*, Vol. 2, 1st ed. Tehran: Asatir.
 - Pourdavoud, Ebrahim. (2001). *Yasna: A Part of the Avesta*, 1st ed. Tehran: Asatir.
 - Pourdavoud, Ebrahim. (2005). *Gathas: The most ancient part of Avesta*, 2nd ed. Tehran: Asatir.
 - Pirnia, Hassan. (2001). *History of Iran from the Beginning to the Fall of the Qajar Dynasty*, 1st ed. Tehran: Khayyam.
 - Tafazzoli, Ahmad. (1975). *Minoye Kherad*, 1st ed., Tehran: Iranian Culture Foundation.
 - Tahami, Morteza, Kaviani Rad, Morad. (2013). "Toponymy of Iran's Borderlines in Ferdowsi's Shahnameh," *Geopolitics Quarterly*, Y. 11, No. 2, pp. 89-114.
 - Dadeqi, Farnbagh. (2001). *Bondahesh*, trans. Mehrdad Bahar, 2nd ed. Tehran: Toos.
 - Darmesteter, James. (2005). *Zoroastrian laws: The Vendidad*, trans. Mousa Javan, 2nd ed. Tehran: Donyaye Ketab.
 - Doustkhah, Jalil. (2006). *Avesta*, Vol. 2, 10th ed., Tehran: Mowarid.
 - Rashed Mohassel, Mohammad Taghi. (2006). *Selections from Zadsparam*, 2nd ed. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies.
 - Rashed Mohassel, Mohammad Taghi. (2010). *Dinkard, Book Seven*, 1st ed. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies.

-
- Razi, Hashem. (2005). *Religion and Culture of Iran Before Zoroaster*, 2nd ed. Tehran: Sokhan.
 - Setoudeh, Manouchehr. (1974). *Suwar al-Aqalim*, 1st ed. Tehran: Iranian Culture Foundation.
 - Setoudeh, Manouchehr. (1983). *Hudud al-Alam from East to West*, 1st ed., Tehran: Tahouri.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (1987). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh, Vol. 1, New York: Pars.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (1990). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh, Vol. 2, California: Mazda.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (1992). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh, Vol. 3, California: Iran Heritage Foundation.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (1994). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh, Vol. 4, California: Iran Heritage Foundation.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (1996). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh, Vol. 5, California: Mazda.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (2005). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh and Mahmoud Omidshah, Vol. 6, New York: Iran Heritage Foundation.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (2007). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh, Vol. 8, 1st ed., Tehran: Center for the Great Islamic Encyclopedia.
 - Ferdowsi, Abolqasem. (2007). *Shahnameh*, ed. Jalal Khaleghi-Motlagh and Abolfazl Khatibi, Vol. 7, 1st ed., Tehran: Center for the Great Islamic Encyclopedia.
 - Qazvini, Mirza Mohammad. (1953). *Twenty Articles by Qazvini*, with introduction by Abbas Eqbal, 2nd ed. Tehran: Donyaye Ketab.
 - Christensen, Arthur. (1966). *Mazdaism in Ancient Iran*, trans. Zabihollah Saba, 2nd ed. Tehran: University of Tehran.
 - Duchesne-Guillemin, Jacques. (2006). *Religion of Ancient Iran*, trans. Roya Monajem, 2nd ed. Tehran: Elm.
 - Markwart, Joseph. (1989). *Vehrot and Arang*, trans. Davood Monshizadeh, 1st ed. Tehran: Dr. Mahmoud Afshar Foundation.

-
- Markwart, Joseph. (1994). *Iran-Shahr Based on the Geography of Moses of Chorene*, trans. Maryam Mirahmadi, 1st ed. Tehran: Ettela'at.
 - Mahmoudi Bakhtiari, Ali-Qoli. (1973). "Khunirs Bami," *Art and People Journal*, No. 132, pp. 17-20.
 - Molle, Marianne. (1984). *Ancient Iran*, trans. Zhaleh Amoozgar, 2nd ed., Tehran: Toos.
 - Nyberg, Henrik Samuel. (2004). *Ancient Iranian Religions*, trans. Seyf al-Din Najmabadi, 1st ed., Kerman: Shahid Bahonar University of Kerman.
 - Herodotus. (2010). *Histories*, trans. Morteza Saeqebfar, Vol. 1, 1st ed. Tehran: Asatir.
 - Herodotus. (2010). *Histories*, trans. Morteza Saeqebfar, Vol. 2, 1st ed. Tehran: Asatir.